

اولین پروانه عاشقانه

حبیبه محمدی

ای نقطه‌ای آغاز هرچه پرواز، با کدامیک از واژه‌ها و الفاظ زیبایی که به من آموختی تو را توصیف کنم؟ رسالت پیامبر گونه‌ها را که صادقانه بر دوش می‌کشی چگونه تفسیر کنم؟

تو را که با حضور سبز خود نسیم حیات بخش را در دل‌ها دمیدی و با هر کلامت کالبد بی‌جان را جان بخشیدی و به بلندای اندیشه‌های متعالی و کمال رهنمون ساختی و با روح دریایی خود محبت را معنا کردی.

به من آموختی که در سخت‌ترین تنگناهای زندگیم استوارترین تکیه‌گاه خداوند و قابل اعتمادترین دوست پدر و مادرم هستند و تنها کسی که می‌توانم هرزمان بدون وقت قبلی به دیدارش بروم آفریدگار مهربانم است.

گفتی: زندگی یعنی حرکت و هنگامی زندگی به پایان می‌رسد که قدم‌های من از حرکت بازایستد و هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند این حرکت را از من بگیرد.

درس تو همه‌ایثار بود و نشان دادی که می‌توان روحی به گستردگی آسمان داشت و می‌توان سرچشمه‌ای زلال حقیقت و جوهر پاک و راستین انسانیت بود و موج سخاوت را در دست‌ها جاری ساخت.

ای آسمانی‌ترین آسمانی، با هر نگاه، تالو خورشید چشمانت، مهربانی و گذشت را برایم به تصویر می‌کشد. در سخاوت دستان دریا قطره‌ای بیش نیست، به راستی مهر تو چه رنگی دارد که اینگونه در قلبم می‌نشیند؟ به یاد می‌آورم آن روز که چشمانم غم داشت با دست پر مهرت، دست نوازش بر سرم کشیدی. چه ساده و بی‌ریا با سخنان دلنشینت امیدی تازه به روح دردمندم بخشیدی. چگونه گرد آورم این اقیانوس بیکران خوبی‌ها را؟ درسی که از تو آموختم در هیچ مکتبی، در هیچ کتابی ندیده و نخوانده بودم. روح لطیف تو، خود کتابی است که هر روز برگ‌های آن را برایم ورق می‌زنی و من عاشقانه آن را می‌خوانم.

آهنگ کلام دلنشینت زیباترین موسیقی لحظه‌هایم است. نمی‌دانم فاصله‌ی زنگ به تو رسیدن و زنگ وداع چگونه می‌گذرد که خاطرات آن در اعماق قلبم چون شبنم عشق بر روی گلبرگ شقایق می‌نشیند، با او زندگی می‌کند و با او به ابدیت می‌پیوندد؟ من عاشقی را اولین بار در مکتب تو آموختم. چرا که تو عاشقانه به آنچه که نامش معلمی بود عمل کردی. من نهالی بودم که در مکتب تو به برگ و بار نشستم. آنچه که به من آموختی از نفس‌هایم به من نزدیک تر است.

تو اولین پروانه‌ای بودی که پرواز عاشقانه‌ی خود را در زندگیم آغاز کردی و الفبای چگونه زیستن را در گوش‌هایم زمزمه کردی. هزاران بوسه بر دستان پر مهرت، امروز و همه روز، روزت، طراوت گل‌های بهاری را برایت آرزومندم.

بهترین معلم

زهره محمدی

معلم از روی صندلی اش بلند میشه. چند قدمی به سمت بچه‌ها میره و می‌ایسته.

صراف میگه: می‌خواوم مهندسی بخونم.

معلم می‌پرسه: مهندسی چی؟

صراف لبخند می‌زنه: مهندسی دیگه!

معلم می‌خنده.

احمدی میگه: من عاشق پروازم، دوست دارم خلبان بشم!

دو سه تا از بچه‌ها می‌خندن و میگن دخترا که خلبان نمیشن.

معلم هیچی نمیگه.

هرکس چیزی میگه. معلم توی دلش آرزو می‌کنه که به آرزوهاشون برس.

ارزه‌گر میگه: من می‌خواوم معلم بشم.

معلم میگه: همه باید معلم بشن! هر نسل باید معلم نسل بعد بشه.

و زیر لب میگه اما کاش بشه.

ارزه‌گر می‌پرسه: یعنی همه میتونن معلم بشن؟ اینقدر راحت؟!

معلم میگه: راحت که نه، ولی می‌تونن. واسه معلم خوبی شدن باید شاگرد خوبی بود. بهترین معلم‌ها

بهترین شاگردان بودند. برترین علم البته در نزد خداست. اما اگر معلم را متعلمی بدانیم که تعلیم

میدهد، یعنی تعلیم یافته‌ای که برای تعلیم دادن برگزیده میشه، بهترین معلم هموست که معلمش

دانای بی‌معلم است. یعنی پیامبر که معلمش خدا بود و برترین درس را که قرآن است آموخت.

همه‌ی آدم‌ها هم یک امتحان نهایی دارن...

صراف میگه: امتحانات نهایی خانم!

معلم میگه: نخیر خانم مهندس، امتحان نهایی! کی تو این امتحان قبول میشه؟

ارزه‌گر میگه: اون که بیشتر درس خونده.

معلم میگه: اون‌ی که بهتر درس خونده، اون‌ی که بیشتر شاگردی کرده...

از ته کلاس یه صدایی میگه: پس باید روز معلم رو روز شاگرد نام گذاری می‌کردن! انگار شاگرد

بودن مهم‌تر از معلم بودن!

معلم ابرو بالا می‌اندازد: اون وقت معلم‌ها ورشکست می‌شدن!

و بچه‌ها می‌خندن ...